

■ **احمد محمد تبریزی**

تنها مجتمع مسکونی یک کوچه بن‌بست که پرچم ایران را به دیوارش نصب کرده است ما را به سمت خود می‌کشاند. نسیمی می‌وزد و پرچم سسه رنگ تکانی می‌خورد و نشانه‌ای می‌فرستد از اهالی خانه. شاید پرچم از نگاه کنجکاوم فهمیده که به دنبال خانه مادر شهید قربانی می‌گرم. اسرار اهالی خانه که حلا فقط مادری مسین از آن مانده را این پرچم سه رنگ زبیا به خوبی می‌داند پدر خانواده به همراه پسرانش مجید، سعید، قاسم، جعفر و… از زیر آن گذر کردند تا با سرخی خون‌شان، جانی به رنگ‌های پرچم ایران بدهند. خودشان را برای سخت‌ترین پیشامدها آماده کرده بودند و در این میان مادر باید صبوری می‌کرد. پدر و پسرها رفتند و رنج‌های فراق و دل‌تنگی برای مادر ماند.

■ **آرامش خانه**

وارد خانه که می‌شوم آرامشی محض به صورت می‌خورد. ناگهان از بیهوشی و التهاب دنیای بیرون به سکون و سکوت دل‌انگیز خانه‌ای وارد می‌شوم که ذهن و روحم را از تمام آنچه در شهر می‌گذرد‌ها می‌کند. دلم قرص می‌شود و روحم جانی تازه می‌گیرد. انگار کسی نور ایمان را به در و دیوار خانه پاشیده که با قدم گذاشتن در درونش دلم روشن می‌شود. چقدر این آرامش زیباتر، دوست‌داری در خانه قدم بزنی و آرامش را نفس بکشی.

حاج‌خانم به یاد ماهی‌ای آرام از اتاق به استقبال‌مان می‌آید. آرام، محکم و خوشرو به گرمی با ما مالوپرسی می‌کند. اگر کسی داستان زندگی پر از فراز و فرودش را نداند از روحیه خوب حاج‌خانم به عمق مسائل بی‌نخواهد برد. به منزلش رفتم تا از سرگذشت عجیبی که روزگار پیش رویش گذاشته برایمان بگوید. از رفتن‌های بی‌دریسی فرزندان‌اش از زمانی که همسرش به دست‌بعثی‌ها اسیر شد و دیگر خبری از او نیامد. درد نشنیدن خبر شهادت و جانبازی‌های پسرهایش و درد مفقودلاثری همسرش هنوز روی سینه‌اش از سنگینی می‌کند. حرف‌ها بسیار است و حاج‌خانم شوقیان مهر با آرامش و طمأنینه از داغ چهار فرزند و همسرش می‌گوید.

خدا شش پسر به حاج‌خانم می‌دهد. محمود، جعفر، قاسم، سعید، مجید و جواد. فرزندانش با سرنوشت‌هایی متفاوت هستند. به قول حاج‌خانم خانواده‌اش یک گردان نیرو برای جبهه داشته است. می‌گوید همیشه در خانه منتظر تلفن می‌ماند و هیچ‌جا نمی‌رفت تا اگر یکی از بچه‌ها همسرش به خانه‌زنگ‌بزنند در خانه حضور داشته باشد.

■ **بیماری فرزند**

همسرش، محمدعلی قربانی پسرخاله‌اش بود و بعد از ادواج از همدان راهی تهران می‌شوند و در منطقه نارمک خانه‌ای می‌گیرند. حاج‌آقا در جهاد کشاورزی مشغول می‌شود و با رزق‌حلال فرزندان‌ش را بزرگ می‌کند.

روزگار خیلی زود آن روی دیگرش را نشان حاج‌خانم می‌دهد. وقتی فرزند بزرگش، محمود هنوز به روزهای جوانی نرسیده، در ۱۶ سالگی به بیماری سرطان دچار می‌شود. یک بیماری سخت که پسر خانواده را روی تخت بیمارستان بستری می‌کند. مادر شهیدان قربانی درباره بیماری پسرش می‌گوید: «محمود

سرطان استخوان گرفت و شش ماه روی تخت بیمارستان خوابید. خیلی درد می‌کشید و دکترها روزی سه مورفین به او می‌زدند. بچه‌ام جوان بود و جلوی چشمم درد می‌کشید و برای خیلی سخت بود. بچه‌ام سن و سالی نداشت که این‌طوری درد بکشد. خیلی مظلوم بود. برای محمود چند سال گریه و زاری کردم.»

خدا می‌داند، شاید داغ محمود مسادر را برای داغ‌های سخت بعدی آماده می‌کرد. حاج‌خانم معتقد است زندگی‌اش در فراق گذشت. رفتن هر جگر گوشه‌دانی بزرگ در دلش می‌نشاند.

■ **بازگشت از انگلستان**

جعفر فرزند دوم خانواده بود. جوانی باهوش و درسخوان که بعد از گرفتن دیپلم به انگلستان می‌رود. هنوز انقلاب پیروز نشده و او که زبان انگلیسی‌اش خوب بوده از انگلیس برایش جهت ادامه تحصیل پذیرش می‌آید. ۹ سال در انگلستان می‌ماند و رشته مهندسی می‌خواند. تابستان‌ها به ایران می‌آمد و در یخبوج‌ه فعالیت‌های انقلابی اعلامیه‌های امام و دکتر شریعتی را به‌خانه می‌آورد. مجید نیز برای ادامه تحصیل پیش برادرش به انگلیس می‌رود. مجید نیز سه‌سالی می‌ماند و با پیروزی انقلاب و شروع جنگ تحمیلی هر دو به کشور بازمی‌گردند. در انگلیس هر دو خیلی مذهبی بودند. مجید انگلیس را دوست نداشت و هنگامی که به ایران بازگشت تمام لباس‌هایش را به مردم نیازمند داد.

حاج‌خانم درباره بازگشت پسرانش از انگلیس می‌گوید: «جنگ تازه شروع شده بود که به ایران آمدند. آنجا را دوست نداشتند. اول پسر بزرگم، جعفر برگشت بعد مجید آمد. زمانی که تازه برگشته بودند برخی فکر می‌کردند چون از خارج آمده‌اند ضدانقلاب هستند ولی وقتی با هر دو‌یشان بحث می‌کردند می‌فهمیدند بچه‌هایم چقدر انقلابی هستند.»

جنگ تحمیلی آغاز می‌شود و سرنوشت خانواده را برای همیشه تغییر می‌دهد. پدر خانواده خیلی زود خودش را به صف زرمندگان در جبهه می‌رساند. پشت سر پدر، جعفر، قاسم، سعید و مجید نیز راهی جبهه می‌شوند تا از کشورشان دفاع کنند.

گزارش خبرنگار «جوان» از حضور در منزل شهیدان قربانی

خانواده‌ما سال ۱۳۶۱ دو شهید و دو جانباز داد

خانم شوقیان مهر شهادت و مفقودلاثری همسر، شهادت یک فرزند و درگذشت سه پسر دیگرش را تجربه کرده است



علی‌پوردهقان

جوان

■ **تعبیر یک رویا**

مجید جوان و رعنایش ۲۰سال بیشتر نداشت است. سالی که همسر و فرزندش را بافاصله‌هایی کوتاه‌از هم از دست می‌دهد، دوسرشد در همین سال جانباز می‌شوند و خانم قربانی را بادنیایی از اتفاق و حادثه مواجه می‌کنند. زندگی حاج‌خانم در این سال دستخوش اتفاقات زیادی می‌شود: می‌دانستم بچه‌هایی که به جبهه می‌روند یا شهید می‌شوند یا اسیر، من همیشه دعا می‌کردم بچه‌هایم شهید شوند و اسیر نشوند. «حاج‌آقا قربانی در عملیات فتح‌المبین شرکت می‌کند. در تعطیلات عید به خانه‌زنگ می‌زند و با خوشحالی از موفقیت رزمندگان در عملیات می‌گوید. برای همسرش تعریف می‌کند که از دشمن اسیران زیادی گرفتایم. چند روز بعد خودش را برای آزادسازی خرمشهر آماده می‌کند.

پس از آن دیگر خبر موقتی از پدر خانواده نمی‌آید. در روزهای پی‌خبری از حاج‌آقا، پسرانش برای عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر آماده می‌شوند. نخست قاسم در جریان عملیات جانباز می‌شود و چند روز بعد خبر شهادت مجید را می‌آورد. کمی بعدتر موج انفجار سعید را هم می‌گیرد. یک مادر مانده و این حجم از اتفاق. خبرها پشت سر هم می‌آیند ولی حاج‌خانم هرچند غمی بزرگ در دل دارد اما محکم است.

درد دل یا فرزندان

یک روز همسر شهیدیی از ی‌من پرسید داغ فرزند سخت‌تر است یا همسر؟ من به او گفتم: اولاد جگر آدم را می‌سوزاند ولی با رفتن همسر، آدم پشتش خالی می‌شود. جایی می‌خواهد برود تنها این حجم از اتفاق. خبرها پشت سر هم می‌آیند ولی حاج‌خانم هرچند غمی بزرگ در دل دارد هم خیلی صله‌از حام می‌کردیم



بخشی از گنبدش را ویران می‌کند، آقای قربانی به همراه چند نفر دیگر در مسجد بودند که اسیر می‌شوند. این تنها خبری بود که از حاج‌آقا داشتند. بعدها کنار مسجد خرمشهر که خیلی‌ها برای حفظش جان داده بودند را گشتند ولی پیکر حاج‌آقا را پیدا نکردند.

می‌گفتند سربازان بعضی رزمندگانی که ریش بر صورت و لباس نظامی بر تن داشتند را خیلی اذیت می‌کردند. می‌گفتند در لب مرز همه را تیرباران کرده‌اند. حکومت بعث عراق می‌گفت چنین اسمی به عنوان اسیر ندارد و به احتمال زیاد آقای قربانی را در همان نخستین روزهای اسارت شهید کرده‌اند. اگر پیکر مجید را پس از ۱۴ روز آوردند، پیکر حاج‌آقا هیچ‌وقت به کشور بازنگشت. او در ۵۳سالگی شهید شد.

حاج‌خانم درباره امید به بازگشت حاج‌آقا چنین می‌گوید: «زمان ختم مجید من منتظر آمدن آقای قربانی بودم. هر اسیری که می‌آمد من می‌رفتم تا ببینم آقای قربانی هم بین‌شان هست یا نه. هم داداگر مجید بودم هم چشم‌انتظار حاج‌آقا. به خدا توکل کردم. وقتی مرد خانه می‌رود پشت آدم خالی می‌شود. ستون خانم‌ام

درد دل یا فرزندان

حاج‌آقا قربانی در عملیات فتح‌المبین شرکت می‌کند. در تعطیلات فروردین به خانه‌زنگ می‌زند و با خوشحالی از موفقیت رزمندگان در عملیات می‌گوید. برای همسرش تعریف می‌کند که از دشمن اسیران زیادی گرفته‌ایم.

چند روز بعد خودش را برای آزادسازی خرمشهر آماده می‌کند. پس از آن دیگر خبر موقتی از پدر خانواده نمی‌آید



بود. خیلی مرد باایمان و خوبی‌بود. ایشان دیگر شهادت و جانبازی بچه‌هایش را نفهمید. خیلی مؤمن بود و تمام فکر و ذکرش مسجد بود. اوایل انقلاب هر جا می‌فهمیدیم امام سخنرانی دارد سریع خودمان را به آنجا می‌رساندیم. خانواده‌گی علاقه شدیدی به انقلاب داشتیم. «حاج‌آقا قربانی زودتر از همه رفت. قسمت بر این بود تا حاج‌خانم به تنهایی این بار سنگین را به دوش بکشد.

■ **فراق پشت فراق**

روزهای سخت حاج‌خانم اینجا متوقف نمی‌شود. سعید ۱۰سال بعد از پایان جنگ به خاطر عوارض جانبازی به دوستان شهیدش می‌پیوندد. سعید را در جبهه همه دوست داشتند و بعد از جنگ هم با همه خیلی خوب بود. وقتی از دنیا رفت تمام محل ناراحت شدند و برایش حمله گذاشتند. داغ بزرگ دیگر برای جعفر است.

جعفر چند سال بعد از درگذشت برادر ایست قلبی می‌کند و از دنیا می‌رود. این گونه یک عزیزدرانه دیگر از پیش‌مادر می‌رود.

از حاج‌خانم راز صبوری‌اش را می‌پرسم که پاسخ می‌دهد: «همیشه می‌گویم خدا یا شکر تو و رضای‌ام به رضای تو. خدا خودش داده و خودش

هم گرفته. هیچ موقع گلابی‌ای از خدا نکردم.

هر چه خدا خواهد همان می‌شود. حاج‌آقا و بچه‌هایم که جبهه رفتند دعا می‌کردم خدا صبر حضرت زینب(س) را به من بدهد تا آبروی اسلام را نبرم. وقتی به من خبر شهادت مجید را دادند آرامشی خاصی داشتم. انگار که به من الهام شده بود و به دلم افتاده بود. تمام خبرها را هم به خودم داند. به من هم خدا صبر داده است. اگر آدم فکر کند آنمه چه کشیده‌اند هیچ وقت ناراحت نمی‌شود. باز دوروبر ما را بستگان گرفتند و خیلی محبت کردند ولی حضرت زینب این همه سختی کشید و کسی هم کنارش نبود. آنها الگوی ما هستند باید از آنها الگو بگیریم. هر وقت دلنگش‌مان می‌شوم به پشت زهرامی‌روم و با بچه‌هایم صحبت می‌کنم.»

حاج‌خانم می‌گوید یک روز همسر شهیدی از من پرسید داغ فرزند سخت‌تر است یا همسر؟ من به او گفتم اولاد جگر آدم را می‌سوزاند ولی با رفتن همسر، آدم ششش خالی می‌شود. جایی می‌خواهد برود تنها می‌شود. وقتی حاج‌آقا بود به همراه هم خیلی صله‌از حام می‌کردیم.

■ **درد دل یا فرزندان**

می‌پرسم از میان بچه‌ها کدام را بیشتر دوست دارید که حاج‌خانم جواب می‌دهد: «همه را دوست دارم. آقامجید خیلی حاجت می‌دهد. اما حاج‌آقا، سعید را از همه بیشتر دوست داشت و سعید هم دوانه پدرش بود. سعید همیشه همراهش بود. گاهی به حاج‌آقا می‌گویم خوش به حالت راحت شدی و آن قدر مصیبت و داغ ندیدی. من کنار داغ و مصیبت سختی‌های زیادی دیدم.»

درباره احساس حضور حاج‌آقا و بچه‌ها سؤال می‌کنم و این جواب را می‌شنوم: «من همیشه خرمشهر آماده می‌کند. پس از آن دیگر خبر موقتی از پدر خانواده نمی‌آید



می‌کنم یک نفر اینجا خوابیده است و تنها نیستم. حضور همه‌شان را حس می‌کنم.» از صبر و شکیبایی مادر شهید شگفت‌زده‌ام. فقط انسان‌های بزرگ توان برداشتن چنین غم‌های سنگینی را دارند و شاید اگر جای حاج‌خانم شخص دیگری بود کم‌تر زیر بار این داغ‌های سنگین خم می‌شد. قدرت ایمان حاج‌خانم بی‌نظیر است.

در سراسر خانه عکس‌های حاج‌آقا و بچه‌ها دیده می‌شود. قاب عکس‌های روی میز روزهای سخت حاج‌خانم را روایت می‌کنند. این قاب عکس‌ها محرم اسرار حاج‌خانم هستند. او شب‌ها با هر کدام از بچه‌هایش صحبت و درددل می‌کند و گاهی با گلایه می‌گوید چرا به خوابم نمی‌آید؟ عطر حضور همسر و فرزندان شهیدش را می‌توان در همه جای خانه احساس کرد.

دم غروب است و صدای آذان از مسجد سر کوچه می‌آید. حاج‌خانم با همان آرامش خاصش بدرقه‌مان می‌کند. احساس می‌کنم در کنار حاج‌خانم همسر و فرزندان‌ش در آستانه در برای خداحافظی با ما آمده‌اند. زمان درددل حاج‌خانم با جگر گوشه‌هایش رسیده است. حاج‌خانم در این خانه تنهایی.

	۷		۱		
		۳		۴	۶
			۸		۳
		۵	۷		۸
			۲	۴	۲
		۳	۲	۱	۷
				۹	۶
				۹	۱
				۷	۱

جدول سودوکو

ارقام تا ۹ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار به کارورند

جدول کلمات متقاطع

■ **پاسخ جدول شماره ۵۶۴۴**

د	و	ی	ب	ا	ا	س	ا	ز
ا	ا	ا	د	ب	ی	و	ی	ا
ا	س	ب	ا	ا	و	د	ا	ا
س	ا	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ی	ا	ب	س	ا	و	ا	ا
و	ا	ا	ب	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
د	و	ی	ب	ا	ا	س	ا	ز						
ا	ا	ا	د	ب	ی	و	ی	ا						
ا	س	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا						
ا	ی	ا	ب	س	ا	و	ا	ا						
و	ا	ا	ب	ا	ا	ا	ا	ا						
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا						
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا						
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا						
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا						
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا						
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا						
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا						
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا						
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا						
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا						

از بالا به پایین

۱- رنگ موی طلایی روشن- قرص روانگردان- بنا نهادن- ۲- رود مرزی چین و کره شمالی- دباجه کتاب- اسکلت آهنی اتومبیل- ۳- سبد- وکیل- قله رشته‌کوه زاگرس- ۴- انتها- از غلات- پرستار- فرمان اتومبیل- نفس سوزناک- ۵- چوب کشتی‌رانی- مخفف آنکه- محل طبابت- ۶- معراج مؤمن است- پایتخت اریتره- گاهی بر قرار ترجیح می‌دهند- ۷- راندن مزاحم- نگاه خیره- موجودیت- سبک و زشت- ۸- یک و یک- چربی شیر خام- شلیک به اهداف پروازی- شاه پی شین- ۹- رکنی از ارکان نماز- حاضر نیست- درخت زبان گنجشک- مملو- ۱۰- ضمیر اشاره برای اشخاص دور- برده‌داری خانه کعبه- درنگ و اندیشه- ۱۱- ناپسند- شش- تنگ هم- ۱۲- قورباغه- خیس- مخفف واگر- دهان عربی- فلز سرخ- ۱۳- لطیف- روستای محل شهادت شهید چمران- سختی و صلابت- ۱۴- اتاق کار- بازی نهایی- نگاتیو- ۱۵- دستگاه آرد کردن غلات- دشمنی- مادر فریدون